

بخش چهارم

ای دل صبور باش مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد و این شب سحر شود
(حافظ)

بخواری منگرای منعم ضعیفان و فقیرانرا
که صدر مسند عزت فقیر ره نشین دارد
چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان
که دوران نانواییها بسی زیر زمین دارد
(حافظ)

یار مفروش بد دنیا که بسی سود نکرد
آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود
(حافظ)

درخت دوستی بنشان که کام دل بیمار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد
(حافظ)

مکن ز غصه شکایت که در طریق ادب
براحتی نرسد آنکه ز حمتی نکشید
(حافظ)

اوزه مرو بعشوه دنیا که این عجوز
مگاره می نشیند و محتاله می رود
(حافظ)

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعت عمری که در آن داد کند
(حافظ)

جانب دلها نگاهدار که سلطان
ملك نگیرد اگر سپاه ندارد
(کمال خجندی) (حافظ)

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
(حافظ)

ای که در نعمت و نازی بجهان غره مباش
که مجال است در این «رحله امکان خلود»
(سعدی)

دوست بد دنیا و آخرت نتوان داد
صحبت یوسف به از دراهم معدوم
(سعدی)

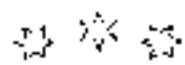
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شاری مکن که بر تو همین ماجرا رود
(سعدی)

شرف مرد بچود است و کرامت بسچود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
(سعدی)

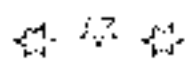
سعدیا مرد نکو نام نمیرد هر گز
مرده آتست که نامش بنکوئی نبرند
(سعدی)

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند بجائی رسیده اند
(سعدی)

نابرده رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
(سعدی)



رو کناری گیر اگر سیر جهانست آرزوست
کس در اثنای شناکی سیر دریا میکشد
(میر یحیی قمی)



مکن سوال اگر چون صدف ترازین بحر
بهر گشادن لب دامن گهر بخشند
(صائب تبریزی)

ز نهار لب بحرف طمع آشنا مکن
گر چون صدف دهان ترا پر گهر کنند
(صائب تبریزی)

پوش چشم خود از عیب تاشوی بی عیب
که عیب پوش کسان عیب پوش خود باشد
(صائب تبریزی)

هر آن وجود که از خویشتن جدائی کرد
پوش باش دلی را بسه و نخراشی
مسلم است اگر دعوی خدائی کرد
بناخنی که توانی گره گشائی کرد

بخش چهارم

فغان که کاسه زرین بی نیازی را
گر سینه چشمی ما کاسه گدائی کرد
خوشم ز سنگ حوادث که استخوان مرا
چنان شکست که فارغ ز مومیائی کرد
(صائب تبریزی)

دوستی با ناتوانان مایه روشندلیست

موم چون بارشته سازد شمع محفل میشود
(صائب تبریزی)

گنه را خرد مشرگر نداری تاب رسوائی

که بهر گندمی بیرون ز باغ خلد آدم شد
(صائب تبریزی)

تیره روزان جهان را بچراغی در یاب

تا پس از مرگ ترا شمع مزاری باشد
(صائب تبریزی)

مخندای نوجوان ز نهار بر موی سپید من
که این برف پریشان بر سر هر بام میبارد
(صائب تبریزی)

پاك كن از غیبت مردم دهان خویشرا

ایکه از مسواك هر دم میکنی دندان سپید
(صائب تبریزی)

دهن خویش بدشنام میالا ز نهار
کاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد
(صائب تبریزی)

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب
چو رفت نوبت دیگر بچو نمی آید
(صائب تبریزی)

بجو کاخو یستن این آب پر نمیگردد
بهوش باش که از چهرت آبرو نرود
(صائب تبریزی)

مشو در روز گاردولت از افتادگان غافل

بزیر پا نظر کن تا چراغت روشنی دارد
(صائب تبریزی)

دور دستا را به احسان یاد کردن همت است

ورنه هر نخلی بیای خود ثمر می افکند

(صائب تبریزی)

از در حق کن طلب شکسته دلی را

شیشه چوبشکت پیش شیشه گر آید

(صائب تبریزی)

به ادب با همه سر کن که دل شاه و گدا

در ترازوی مکافات برابر باشد

(صائب تبریزی)

شود خشک همچون سبودست آنکس

که باری زدوش کسی بر ندارد

(صائب تبریزی)

منشین با بدان که صحبت بد

گرچه پاکبی ترا پلید کند

آفتاب ارچه روشن است او را

لکه ابر نا پدید کند

(سنائی غزنوی)

بتخت و بخت چون نازی که روزی رخت بر بندی

بتخت و بخت چون نازد کسی کورخت بر بندد

(سنائی غزنوی)

یکی نصیحت من گو شدار و فرمانکن

که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن

که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

اگر چه قوت داری و عدت بسیار

بگرد صلح درای و بگرد جنگ مگرد

نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که دارد فاز هر زهر باید خورد

(ابوالفتح بستی)

غم مخور باده به پیش آر که این عمر عزیز

حیف باشد که در اندیشه فردا گذرد

(وصال شیرازی)

از مکافات بیندیش که در شرع وفا

گردن شمع بنخونخواهی پروانه زدند

(وصال شیرازی)

بخش چهارم

ترك فغان کن که در قلمرو خوبان داد بسی هست و داد خواه ندارد
(وصال شیرازی)

سخن حق نتوان گفت بر خلق وصال

مگر آنوقت که جابر سرداری گیرند
(وصال شیرازی)

اوقات عزیز رایگان میگذرد
تا چشم بهم زنی جهان میگذرد
(رسا خراسانی)

چون برق حوادث جهان میگذرد
گر سختیت از جهان رسد غصه مخور

وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
یا خدمت چون خودی چرا باید کرده
(عمر خیام)

—————

يك نان بدوروزا گر شود حاصل مرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود؟

یا در غم نیستی و هستی گذرد
آن به که بخواب یا بمستی گذرد
(همگر شیرازی) (عمر خیام) (بابا افضل کاشی)

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد
آن عمر که مرگ باشد اندر پی او

—————

میسند که بر کس ز تو آزار رسد
کاین هر دو بوقت خویش ناچار رسد
(شاه سنجان) (عمر خیام) (بابا افضل کاشی)

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد
از هر گم بیندیش و غم رزق مخور

و آفاق تو را زیر نگین خواهد بود

گر ملک تو مسرو شام و چین خواهد بود

ده گز کفن و سه گز زمین خواهد بود
(بابا افضل کاشی)

غنچه دل گره کینه نمیباید کرد
(نورس قزوینی)

تا تواند گل خندان محبت گردید

ای کبوتر تو که سر پنجه شاهنت نیست

با خبر باش که آواز پری میآید
(علی نقی کمره)

مرد آزاد بگیتی نکند میل دو کار
زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند

تا همه عمر ز آفت سلامت باشد
وام نستانداگر وعده قیامت باشد
(روحانی سمرقندی)

چون حادثه سخت کند روی بمرد
ور چاره نداشت غم نمیباید خورد

گر چاره توان چاره آن باید کرد
غم جان و تنت کاهد و افزاید درد
(افسر خراسانی)

بروزگار جوانی بیازمای کسان
برای خویش رفیقی شفیق گلچین کن
ملامت نکند از بدند خویشان
ولی بنیک و بد همنشین تو مستوای

بین فرشته خصماندیا که دیو و ددند
ز مردمی که هنر پیشه اند و باخردند
باختیار برای تو منتخب نشدند
بهمنشینی مردم باختیار خودند
(افسر خراسانی)

آن شنیدم که راد مرد بزرگ
که نه از کس فریب بساید خورد

پایه مردمی چنین بنهاد
نه کسی را فریب باید داد
(افسر خراسانی)

صبار من بحر یقان زیر دست آزار

بگو که کار کنان فلک زبر دستند
(آذر بیگدلی)

در وطن هر که کند میل ترقی بیجاست

قطره در ابر محالست که گوهر گردد
(داقم)

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شبرا سحر کند
(حکیم شفائی اصفهانی)

هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی
قرضت کارهای بدت نزد روزگار

دوران فرو گذارد و گردون رها کند
یکروز اگر بمر تو ماند ادا کند
()

بخش چهارم

تخت جم بر باد شدای دل منه بر باد دل

کاین جهان بنیادش از روز ازل بر باد بود

☆ ☆ ☆ (ذوقی اصفهانی)

خیر پنهان کن اگر داری طمع اجری بحشر

دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میشود

☆ ☆ ☆ (مقیما حلیمی کاشی)

چون سر کشد غبار دل آسمان شود

افتاده را بچشم حقارت مبین که خاک

(کلیم کاشی)

آسیا از پی رزق دگران میگردد

چرخ از بهر تو در کار بود حرس تو چیست

☆ ☆ ☆ (کلیم کاشی)

پیاده ایست که ره بر سوار می بندد

نگاهدار عنان را که اشک مظلومان

☆ ☆ ☆ (دانش)

هر آنچه شب دهدت روز باز میگیرد

مبند دل به عظامی جهان که چون شبنم

☆ ☆ ☆ (احسان)

شادمان باش و مغرور هیچ نم سود و زیان

که جهان گناه چنان گناه چنین میگردد

تو نکوئی کن و در حق کسی بد مپسند

که بد و نیک جهان گذران میگردد

مده آزار به رویش که آه دل او

آن خدنگی است که از جوشن جان میگردد

☆ ☆ ☆ (عبرت نائینی)

ارواح فلک را همه رو با تو کند

خواهی که خدا کار نکو با تو کند

یاراضی شوهر آنچه او با تو کند

یا هر چه رضای او در آن است بکن

☆ ☆ ☆ (ابن یسین)

فلک سرسپرت از سازدهر بید و بچنون شو

که هر چند او ترقی میکند سر بر زمین دارد

☆ ☆ ☆ (فدائی تکلو) (میر مشتاق)

در نصیحت

زرنج و راحت گیتی مر نجان دل مشو خرم

که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین دارد

(شاهی سبزواری)

✽ ✽ ✽

دست ناپینا بگیر ای آنکه بینائی از آنک

دست ناپینا گرفتت فرض بر پینا بود

رحم بر نادار کن ای آنکه دارائی از آنک

رحم بر ناسادار کردن فرض بردار بود

(ناصر الممالک)

✽ ✽ ✽

بگوید آواز خوش ده تا خوش آید

مگو ناخوش که پاسخ ناخوش آید

(ناصر خسرو)

✽ ✽ ✽

که بی نیاز جهانند اگر تهی دستند

مکن بچشم حقارت نظر بدرویشان

(هاتف اصفهانی)

✽ ✽ ✽

بابتاج جم و بر افسر دارا زده اند

بحقارت منگر بی کلپان را کین قوم

(دهقان اصفهانی)

✽ ✽ ✽

درد دل تو ازو بغضایت باشد

گر دردلت از کسی شکایت باشد

بدر ابدی خویش کفایت باشد

ز نه بار بسا انتقام مشغول مشو

(عبد الخالق بخاراوی)

✽ ✽ ✽

راست کن کار خود امروز که فردا چون تیر

گر رفتن چو شدی روی به پس نتوان کرد

(دینی نظری)

✽ ✽ ✽

گر بداندیش از تو بدینند شود بدخواه تر

ورنگونی از تو بیشد شرمسارت می شود

ز آتش ظلم از بسوزانی دل مظلوم را

تیره تر از دود آتش روز گارت می شود

مگر کسی را خوار سازی تا کنی خود را عزیز

عاقبت آن خار خار ره گذارت میشود

(ذوقی تبریزی)

✽ ✽ ✽

بخش چهارم

- فریب تربیت باغبان مخور ایگل
که آب اگر دهد از تو گلاب میگیرد
(احسان)
-
- از مکافات عمل هیچکس ایمن نبود
هر کراشعنه رها کرد خدامیگیرد
(احسان)
- آنچه نصیب است نه کم می دهند
ور نستسانی به ستم می دهند
()
- وقت آنستکه بر باد رود خرمن عمر
باخبر باش چه مویت جو و گندم گردد
(ایمان)
- خود فروشی مکن و ناز کسان نیز مخر
کابن تجارت بهمه حال ضررها دارد
(ایمان)
- دست حاجت زدر ناکس و کس کوتاه کن
آخر این دست بلند تو هنر هها دارد
(پنشنایق اولی)
- بزرگان و خداوندان معنی
یکی بند از من سرمست گیرند
بگناه آنکه دولت یار باشد
ز بسا افتادگان را دست گیرند
(سلطان سنجر سلجوقی)
- هر چه می خواهی طلب کن مشرب از شاه نجف
گر کسی منت کشد از مرد می باید کشید
(مشرب قمی)
- چنان بانیک و بدسر کن که بعد از مردنت عرفی
مسلمانان بزمزم شوید و هندو بسوزانند
(عرفی شیرازی)
- ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد و این شب سحر شود
()
- یکی را که در بند بینی مخند
مبادا که روزی در افقی بیند
(دهقان اصفهانی)

در نصیحت

پسا فشاری و استقامت میخ
بر سرش هر چه بیشتر کوبند
سزد از عبرت بشر گردد
پا فشاریش بیشتر گردد
(بهار خراسانی) * * *

مغرور بآن مشو که خوانی ورقی
ز آنروز حذر کن که ورق بر گردد
(ناصر تبریزی) * * *

توان ز شاخ تنزل گل ترقی چید
نفس به نی چو فروشد بلند میگرد
(غنی کشمیری) * * *

زد ستر نهج خود از جامه از پلاس کنی
همیشه پند تو از کار دیگران بر گیر
نه آنکه دیگری از کار تو بگیرد پند
(مجدد سندجی) * * *

دست از کرم بعدر تنک ما یگی مدار
بر گی در آب کشتی صد مور میشود
(سعیدای اشرف) * * *

وقت هر کار نگهدار که نیکو نبود
نوشدارو که پس مرگ بسپهر اب دهند
()

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی

صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود
(نظامی گنجوی)

بهنگام سختی مشو نا امید
در چاره سازی بخود در میند
که که آب سرد سینه ببارد آب سفید
که بیچار تلخی شود سود مند
(نظامی گنجوی) * * *

مده بهر دو جهان آبروی خود ز نه بار

که این گهر به از این قدر و قیمتی دارد
(راسخ)

اینکه دستت میرسد کاری بکن
گنج خواهی در طلب رنجی بیر
پیش از آن کز تو نیاید هیچکار
خرمن ارهی بایدت تخمی بکار
تا بماند نسام نیسکت برقرار

بخش چهارم

نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کز و ماند سرای زر نگار
آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار
با غریبان لطف بی اندازه کن
تسارود سلامت بنیاسکی در دیار
از درون خستگان اندیشه کن
وز دعای مردم پرهیز کار
با بدان بد باش با نیکان نکو
جای گل گل باش جای خار خار
(سعدی)

دور گردون گرد و روزی بر مراد مانگشت

دائما یکسان نماند حال دوران غم مخور
گر چه منزل بس خط ناکست و مقصد نایدید
هیچ راهی نیست کورانیست پایان غم مخور
هیچ راهی نیست کورانیست پایان غم مخور
(حافظ)

چو یابی دوستی سختش نگهدار
بستی دامنش از دست مگذار
(ناصر خسرو)

اگر خدای پرستی تو خلق را مبرست
خدای دانی خلق خدای را مآزار
نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن

چو ندروی بجز از کشته هر چه خواهی کار
(ناصر خسرو)

خون خود را اگر بریزی بر زمین
به که آب روی ریزی در کنار
بت پرستیدن به از مردم پرست
پند گیر و کار بند و گوش دار
(ابوسلیک گرگانی)

بیدار شو ز خواب و سوی مردمی گرای

یکبارگی مغسب همه عمر چون ستور
گیتیت بر مثال یکی بسدخو ازدهاست

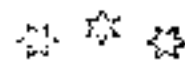
پرهیز دارو بسا دم این اژدها مشور
از بیوقا وفا بنیعت شمار از آنک

یک قطره آب نادره باشد ز چشم کور

در نصیحت

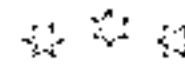
گر نیست چو نوش خورو چون خرت گلیم

بنگر به یار خویش که او گرسنه است و عور
(ناصر خسرو)



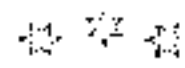
عروس یکشبه دهر را و فائی نیست

تو نیز یکشبه کام دل از جهان بر گیر
(مشهور اصفهانی)



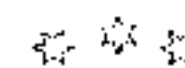
چون حاصل آدمی ازین جای دودر
خرم دل آنکه یک نفس زنده نماند

جز خون دل و دادن جان نیست دگر
و آسوده کسی که خود نژاد از مادر
(عمر خیام)



ملایمت چو درشتی بدل کند تأثیر

که آب نیز چو سوزن برون رود ز حریر
(ظاهر و حیدقزوینی)

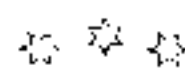


بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی

سبک سفر کن از آنجا بشو بجای دگر

درخت اگر متحرک بدی ز جای بجای

نه چیز آره کشیدی و نه جفای تیر
(ابوالفرج کرمانی)



بعیب خویش برد از تاشوی بی عیب

مباش آینه عیب دیگران ز نظر
(صائب تبریزی)



نسخه مغلوب عالم قابل اصلاح نیست

وقت خود ضایع مکن در طاق نسیانش گذار
(صائب تبریزی)



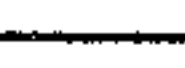
گر ز گفتار مردم نتوانی بی برد

نسخه نیک و بد خلق ز سیمابردار
(صائب تبریزی)



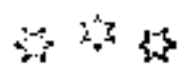
دلارباط جهان منزل اقامت نیست

از آن متاع بمقدار کارساری گیر
(وصال شیرازی)



فریب زال جهان را مخور که همچو عروس

بهر صبح در آید بقصد شوهر دیگر
(وصال شیرازی)



بخش چهارم

ای دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر
جای مقیم نیست جهان دل منه بر او
تا کی دوی بگناه هوس در قفای حرص؟
تا کی شمار خواجگی سیم و زر کنی
چون روزگار کس ندهد پند آدمی
وین جان نازنین خود اندر حصار گیر
خود را مسافری کن و این دهگذار گیر
آهسته شوزمانی و بر جا قرار گیر
این مرگ ناگهان راهم در شمار گیر
خواهی که پندگیری از روزگار گیر
(کمال الدین اسمعیل)

غره مشویدانکه جهانت عزیز کرد
مارست این جهان و جهانجوی مار گیر
ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار
از مار گیر مار بر آرد شبی دمار
(ابو منصور مروزی)

این يك دودم که دولت دیدار ممکنست
دریاب کام دل که نسه پیدا است کار عمر
(حافظ)

راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو و ضمیر از کردگار
(نظامی گنجوی)

مرد بی برک و نوارا سبک از جای بگیر
کوزه بی دسته چو بینی بدو دستش بردار
(طالب آملی)

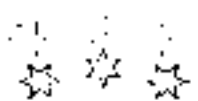
مباش غره دلا در جهان بفضل و هنر
که شاخ فضل و هنر فقر و فاقه آرد بر
بمرد سفله مکن در هوای نبات تکریم

بفروق مرده نزن از برای خون نشتر
مجزو ز گنبد نیلوفری و فحاق از آنک
کس آرزو نکند از سراب نیلوفر

ستون خانه شکستی فرود آن منشین
طناب خیمه گسستی نشیب او مگذر
(قائمی شیرازی)

مردمان را بچشم وقت نگر
چند گوی فلان چنانش مام
ناف آهو نخست خون بود دست
کپتران مهتران شوند بعمر

از خیال پریر و دی بگذر
چند گوی فلان چنانش پدر
سنگ بود دست ز ابتدا گوهر
کس نژادست مهتر از مادر
(آصفی کرمانی)



اندیشه مکن بکارها در بسیار
کاری که برایت آید آسان بگذار

کاندیشه بسیار بیچاند کار
و توانی بکار دانان بسیار
(مسعود سعد سلمان)

بدوست گر چه عزیز است راز دل مگشا

که دوست نیز بگویند بدوستان عزیز
(سعدی)

از جمله رفتگان این راه دراز
هان بر سر این دو راهه راز و نیاز

باز آمده کو که بما گوید راز
چیزی نگذاری که نمیآئی باز
(عمر خیام)

رشته دست و زبان بریکدگر پیچیده است

از طمع چون دست کوتاه شد زبان گردد دراز
میشود گستاخ هر کس را کتی گرمی فزون
میکنند از این سبب مردم به کرسی پادراز
(سید محمد شفیق مازندرانی)

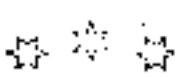
ای آمده گریبان تو و خندان همه کس

وز آمدن تو گشته شادان همه کس

امروز چندان باش که فردا همه کس

خندان تو بزود روی و گریبان همه کس

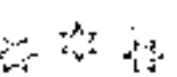
(شیخ اوحدی مراغه)



چو دستی تنائی گزیدن بیوس

که با غالبان چاره ذرق است و اوس

(سعدی)



بخش چهارم

بشنواز این زمین بندی بغایت سودمند
پاسلامت عمر اگرداری بسر بردن هوس
بدمگوی و بدمکن با هیچکس در هیچ حال

تا نه بدگوید کسیت نه باشدت بیمی ز کس
(ابن یسین)

بچشم عجب و تکبر نگه بخلاق مکن
درین زمین که تو هستی ما و ک طبعانند
کرم کنند و ندارند بر کسی منت
چو دور دور تو باشد مراد خلق بد
که دوستان خدا میکنند در او باش
که ملک روی زمین پیششان نیرزد لاش
تفاخورند و نچو بند با کسی برخاش
چو دست دست تو باشد درون کس مخراش
(سعدی)

بس ز انو میشین و غم بهوده مخور
چونکه این کوشش بیفایده سودی ندهد
که ز غم خوردن تو رزق نگردد کم و بیش

بس میازار دل خود ز غم ای دور اندیش
(حافظ)

نظر کردن بد رویشان منافعی با بزرگی نیست
سلیمان با چنین حشمت نظرها بود با مورش
(حافظ)

بجد و جهد چو کاری نه رود از پیش
بگردگار رها کرده به مصالح خویش
(حافظ)

ز سنک تفرقه خواهی که منحنی نسوی
مشو بسان ترازو تو در پی کم و بیش
(صائب تبریزی)

هر می ز خدمبر که چو دندان مار ریخت
هر کس کند ز پایه خود بیشتر بنا
هر طفل نی سوار کند تازیانه اش
فال نزول می زند از بهر خانه اش
(صائب تبریزی)

درون خانه خود هر گدا شهنشاهی است
قدم برون منه از خدمت خویش و سلطان باش
(صائب تبریزی)

در نصیحت

آبیست آبرو که نیاید بجوی باز از تشنگی بمیر و مریز آبروی خویش
در حفظ آبرو ز گهر باش سخت تر کاین آب رفته باز نیاید بجوی خویش
دست طمع که پیش کسان یکنی دراز بل بسته که بگذری از آبروی خویش
(صائب تبریزی)

قطره آبی که دارد در نظر گوهر شدن از کنار ابر تا دریا تنزل بایدش
(صائب تبریزی)

هرچه آن برتن تو زهر بود برتن مردمان مدار تو نوش
ندهی داد داد کس مننان انگبین خرمباش و زهر فروش
(معنوی بخارائی)

شبی زیر مغان حکمتی طالب کردم نهفته گفت مرا این دو بند نغز بگوش
بهیچ نرخ ز اهل غرور عشوه مخر بهر بها که دهد دست خویشتن مفروش
(بینش آقا اولی)

ساقی شو اگر نمیشوی می گرفتیش رسان نه ای سبب باش
(میرزا مقیم کتابدار)

کن و هم و هراس را برون از سر خویش باور چه کنی تو خویش شو باور خویش
مرغان که بشاخه ها نلغزند از باد ز آنجاست که تکیه شان بود بر پر خویش
()

کی تواند رشته ژو لیده از سوزن گذشت خواهی آسان بگذری زین تنگنا هموار باش
(میرزا سعید حکیم)

مست و مغرور مشو ورنه گذشتت برسد روز قدرت نگران شب ناچاری باش
مشتری نیست طبیعت تو بزرگی مفروش از طبیعت همه در فکر خریداری باش
()

بخش چهارم

چون نبیله نما خضر ره اهل جهان باش سر گشته خود راهنمای دگران باش
 ☆ ☆ ☆ (غنی کشمیری)

چون رنده ز کار خویش بی بهره باش چون تیشه بسوی خویش دائم متراش
 پیوسته چواره باش در امر معاش چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش
 ☆ ☆ ☆ ()

کج خلق را بدشمنی خویش و اگذار آتش جهان میکشد از دست خوی خویش
 (صائب تبریزی)

خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر چون نخل پرثمر بتواضع خمیده باش
 (صائب تبریزی)

هر ماه نو که گوشه ابرو کند بلند از غیب اشاره ایست که یاد در کاب باش
 ☆ ☆ ☆ (صائب تبریزی)

گر ترا سیم و زر همی بآید منت گویم که چیست تدبیرش
 دهفت پیش گیر و قانع باش تا به بینی که چیست تأثیرش
 از یکی هفتصد شود حاصل بنگر اینک به اصل و تو فیرش
 ☆ ☆ ☆ (ابن یمن فریومدی)

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده مردانه باش
 ☆ ☆ ☆ (مرتضی قلی سلطان)

گرت ز دست بر آید بخلق نافع باش چو آفتاب بهر کوه و دشت طالع باش
 قمر میباش که از شمس نور و ام کنی چو نور شمس با جرام خرد ساطع باش
 بجای آنکه بلائی بجان خلق شوی هر آن بلا که توانی ز خلق دافع باش
 دوراه پیش ندارد زمانه خیری و شر ز شر گریز نکوتر بغیر تابع باش
 کلید گنج سلامت اگر طمع داری ز خوی تند که آرد جدال مانع باش
 مقدرات فلک ز اختیار ما دور است چو صنعت از تو نیاید مطیع صانع باش
 اگر خدا ندهد آنچه را که میخواهی بهر چه داد خدا شکر گوی و قانع باش
 خداست ناظر اعمال خوب و بد محسن بترس از عمل ناصواب و خاشع باش
 ☆ ☆ ☆ (محسن شمس ملک آرا)

خود را بحسن خلق نگهدار تا ز مروی در بوستان دهر گل تازه چیده باش
(عابد شیرازی)

باهمت باز باش و با کبر پلنگ کم کن بر عندایب و طاوس درنگ
(مسعود سعد سلمان)

یا ما سر خصم را بگویم بستگ الفعه در این سراچه پر نیرنگ
(شاه نظر اصفهانی)

یا مکن بساییل بسانان دوستی یا بنا کن خانه ای در خورد نیل
(حافظ)

لب نیست رخنه که توان بست چون گشود

چندانکه ممکن است بپر هیز از ستواب
(صائب تبریزی)

دو سه روزی به مراد تو اگر گشت فلک

مشو از گر دش این مهره غلطیان غافل
(صائب تبریزی)

سعد یا حب وطن گر چه حدیثت شریف

توان مسرد بخت که من اینجا زادم
(سعدی)

فرصت غنیمت است حریفان در این چمن

فرداست همچو گل همه بر بساد رفته ایسم
(ناطق اصفهانی) (نقدی اصفهانی)

مبین برشته تسبیح و پنجه کاری شیخ

که رشته هاهمه دامنست و پنجه هاهمه خام
(وصال شیرازی)

ای دل نصیحتی کثرت از ره وفا لیکن بگوش و جان شقو این دانه بین کلام

بخش چهارم

از خاک کاسه سر جوشید ساخت جام
تا مر ترا همه بنکویی برند نام
(نعمت فسائی)

از باده غرور مشو هست ز آنکه چرخ
در دور روزگار نکویی بخلق کن

که من افکندم وینشانند بدین دوز سیاهم
(عبرت نائینی)

کار امروز فردا ممکن تا توانی

نگاشته سخنی خوش به آب زرد دیدم
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم
نماز شام و را خشت ز بر سر دیدم
(کمال الدین اسمعیل اصفهانی)

برین صحیفه مینا بخامه خورشید
که ای بدولت دمروزه گشته مستظهر
کسی که تاج ز بر جد صباح بر سر داشت

دم غنیمت دان که دور گل چو دور زندگی

آنقدر نبود که تا آمال دل تأمین کنیم

هر رقم زد کلك استاء ازل آن می شود

ماچه حاجت گرد عا گوئیم با نفرین کنیم
(پارساتویسرکانی)

ایدل چو هست حاصل کار جهان عدم
افکنده هر چو سفره میباش از برای نان
تو هست خواب غفلتی و از برای تو

بر دل منه ز بهر جهان هیچ بارغم
همچون تنور گرم مشو از بی شکم
ایزد فکنده خوان گرم در سیده دم
(منوچهری دامغانی)

احترام از خلق خواهی خاق را کن احترام
نام مردم را پنیکی بر که مانی نیک نام
(محسن شمس ملک آرا)

پیش ازین منم در این باغ آشنایی داشتم
(طاهر عطار مشهدی)

از فریب باغبان ایمن میباش ای غنایب
پیش ازین منم در این باغ آشنایی داشتم
(طاهر عطار مشهدی)

چو دست میدهدت تخم در سبزی بفتان
(سعدی)

زمین دنیا بستان زرع آخر تست

دست وفا در کمر عهد کن

تانشوی عهد شکن چهد کن
(نظامی گنجوی)

برخیز و مغور غم جهان گذران
در طبع جهان اگر وفائی بودی

بنشین و جهان بشاد کامی گذران
نوبت بتو خود نیامدی از دگران
(عمر خیام)

مهل تا ستمگر شود چیره دست
نبودی ستمکش اگر در جهان

که دست ستم را بیاید شکست
نبود از ستمکار نام و نشان
(پارسیا توپسرکانی)

یاز سیلاب حوادث رو نباید تافتن

یا نباید خانه در صحرای امکان داشتن
(صائب تبریزی)

—————

پشه باشد زنده داری خون مردم میخورد

زینهار از زاهد شب زنده دار اندیشه کن
(صائب تبریزی)

—————

ز آسمان کهن سال چشم جود مدار

نمیدهد چو سب و کهنه گشت نم بیرون
(صائب تبریزی)

—————

زان پیشتر که جامه جاننت شود سیاه
خود را شکفته دار بهر حالتی که هست

از مردم سیاه درون اجتناب کن
خونیکه میخوری بدل روزگار کن
(صائب تبریزی)

گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود

باری چنان مکن که شود خاطری حزین
(عماد فقیه)

چند خواهی پیرهن از بهر تن

تن رها کن تا نخواهی پیرهن
(قائمی)

دلا بصدق امانت گیریز تا یابی
چو خواهی باش که نگرفته می کند مردم
نه چون دوات که بسیار گیرد و کم کم

امان زحیله این گوشه پشت بی سروین
کنار صفحه پراز گوهر خوشاب سخن
نمیدهد مگرش نی کنند در ناخن
(محمد قاسم سروری)

بخش چهارم

مگر کسی از تو حاجتی طلبید
وز کمان ملامتش زانهار

حداچتش را بر آر و نیش مزن
زخم دیگر بقلب ریش مزن
(عضدالنوایه)

با خلق به خلق زندگانی میکن
کار همه کس بر آرازدست و زبان

نیکی همه وقت تا توانی میکن
و آنگه بنشین و کامرانی میکن
(بابا افضل کاشی)

جز سینه خود خزینه راز مکن
نهاده قدم بزیر پایت بنگر

درهای خضر بروی خود باز مکن
انجام ندیده کار آغ از مکن
(معین الاسلام بهبهانی)

نقض دولت نیست از بهر گدا برخواستن

جا کند در دیده گرد از پیش پابر خواستن
()

اگر ز درد بشری حسد مکن که حکیم

مثل زند که حسد هست درد بیدرمان
(عنسری)

اگر آید ز دوستی گنجهی
زانکه نزدیک بخردان بشر است

بگسناهی نباید آزدن
عنو نا کردن از گنه کردن
(سلطان اتسز خوارزمشاه)

ای رفته بچوگان نضا همچون گو
کانکس که ترا فکند اندر تک و بو



گر با خردی تو حرص را بنده مشو
چون آتش نیز باش و چون آب روان

در پای طمع خوار و سرافکنده مشو
چون خاک بهر باد پراکنده مشو
(عمر خیام)

دو فرس نان اگر از گندم است اگر از جو
چهار گوشه دیوار خود بخا تا جمع
هزار بار تکو تر بنزد ابن یمن

دو تنای جامه گر از کهنه است اگر از نو
که کس نگو بد از اینجای خیز و آنجا شو
ز فر مملکت کی قباد و کی خسرو
(ابن یمن)

آنچه دی کاشته میکنی امروز درو
تو ام استند بهم فصل گل و عهد شباب
رنج بیهوده بر در پی افزونی رزق
آنچه تو کسب نمائی ز هوای دگریست

✽ ✽ ✽

اندرین دیر سینه‌چی بیشه کن این چار چیز
تا نخو اهندن مخواه و تا نبخشندت مگیر

✽ ✽ ✽

ای نیک نکرده هیچ و بدها کرده
بر عفو مکن تکیه که هر گز نبود

✽ ✽ ✽

چون میگردد عمر کم آزاری به
چون گشته خورد بدست خود میدروی

✽ ✽ ✽

همت بلند دار که با همت بلند

طمع خوشه گندم مکن از دانه جو
فرصت از دست مده اینسخن از من بشنو
چون مه بدبیاک کرده نان قانع شو
آسیار آنچه ذخیره است ز چندین تک و دو

(ظهیر فاریابی)

تا بماند رخت قدرت در جهان کهنه نو
تا نپر سندنت مگوی و تا نخو اندنت مرو

(شوریده)

و آنگاه بلطف حق تو لا کرده
نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

(ابوسعید ابوالخیر)

چون میدهدت دست نکو کاری به
تخمی که نکو تراست اگر کاری به

(عبدالمخالق بخارائی)

هر جا روی به توسن گردون سواره
(صائب تبریزی)

مشو از زیر دست خویش ایمن از زیر دستی

که خون شیشه را نوشید جام آهسته آهسته

(صائب تبریزی)

✽ ✽ ✽

که عبرت نکند روزگار آینده
بکوش تا نشوی شرمسار آینده
بکوش تا بشوی افتخار آینده

(سرمه)

✽ ✽ ✽

بروز گار ز حال گذشته عبرت گیر
گذشتگان تو گر شرمسار حال تواند
گذشتگان تو گر افتخار حال تواند

غم دنیا مخور چندین که این غمخانه دیرین

نیمانده بکس بسیار و از بسیار کس مانده

(ادهم کاشی)

✽ ✽ ✽

بخش چهارم

دوست مشمار آنکه در نعمت زند
دوست آن باشد که گیرد دست دوست
لاف یساری و برادر خواندگی
در پریشانحالی و در ماندگی
(سعدی)

آهسته رو که بر سر بسیار مرده است
آبستی که اینهمه فرزند زاد و کشت
این مشت خاک را که تو امروز بر سری
دیگر که چشم دارد از و چشم مادری
(سعدی)

تا دل پادشاه بدست آری
حیف باشد که حق بیازاری
(سعدی)

برنگ و بوی بهار ای فقیر قانع شو
چو باغبان نگذارد که سبب و به چینی
✽ ✽ ✽
(سعدی)

ای که چو نی از نفسی زنده ای
تا نفسی می کشی ای سست پی
اینهمه آواز چه افکنده ای
جای تو خالیست چو آواز نی
(میرم بیك صبحی تو بسر کانی)

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
(حافظ)

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی

خون خوری گر طالب روزی نهاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آمده کنی
کار خود گر بنحدا باز گذاری حافظ

ای بسا عیش که با بغت خدا داده کنی
(حافظ)

بگذر ز گیردار که دیدست روزگار
فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
و امروز نیز دلبرمه روی و جام می
(حافظ)

- دائم گُل این بستان شاداب نمیماند
 دریاب ضعیفان را در وقت توانائی
 (حافظ)
- آخر کرا کند که ز بهر دوروزه عمر
 یا از برای یاک شکم نان نیم سپر
 آزاده باش و قانع و شاکر بحکم حق
- گرز آنکه با ستخوان اماند کوی
 گردن منته از خصم بود رستم زال
 (خواجه نصیر طوسی)
- اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه
 بدینقدر چو کفاف معاش تو نشود
 هزار بار از آن به که در پی خدمت
- یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
 روی و نان جوی از بهود وام کنی
 کمربندی و بر احمق سلام کنی
 (ابن یسین)
- اگر با تو سازد دشمن ای دوست
 گرت رنجی رسد مخراش و مخروش
 و گرنه چند روزی صبر میکن
- تو میباید که با دشمن بسازی
 تو دل کن بلطف بی نیازی
 نه او مانند نه تو نه فخر رازی
 (امام فخر رازی)
- مکن با کس عیان راز دل خویش
 که غیر از خویشان مجرم نداری
 (حبیب خراسانی)
- مکن راز خود را عیان با کسی
 که همراز همراز دارد بسی
 (دارای قاجار)
- فرزند بنده ایست خدارا غمش مخور
 گرمفیل است گنج سعادتن نصیب اوست
- تو کیستی که به ز خدا بنده پروری
 و رمدبر است رنج زیادت چه مگیری
 (ارحدی مراغه)
- در سر انجام سفر باش که از سنگ مزار
 خیمه بیرون زده خوش قافله سنگینی
 (صائب تبریزی)

بخش چهارم

مکش بیاد و وطن آه کاین همان وطن است که از ایانس به یوسف نداد بیرهنی
(صائب تبریزی)

پر در مقام تجربه دوستان مباش صائب که زود بیگس و بی یارم بشوی
(صائب تبریزی)

از ثمر شیرین نسازی کرده ان خلق را سعی کن در سایه ان چون بید آساید کسی
(صائب تبریزی)

همیشه دچتر تو خور شید قیامت فردا دست خود گرسهر مردم افتاده کنی
(صائب تبریزی)

نیکنامی طلبی دیده بخوبان مفکن ور نه تا چشم بهم بر زده رسوائی
(وصال شیرازی)

بسیار میل وصال مکن چونکه این شراب

مسی زیاده بخشد اگر کم خورد کسی
(نصیبی گیلانی)

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی به زان نبود که خاطر ی شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را به زانکه هزار بنده آزاد کنی
(علاءالدوله سمنانی)

طریق مهر و وفا پیشه گبر با همه کس که حامنی نهدد کینه جز بشیمانی
(آگه شیرازی)

چورسی بگوه سینا از نی نگفته بگنر که نیر ز داین نما بجواب ان ترانی
(دعوی الدین نیشابوری)

دنیا نیر ز د آنکه بر شان کنی دلی ز نهار بد مکن که نکرده است عافای
(سعدی)

هان ای بهار مرد خرد شو که در چپان بنده است بیژنی و مغاک است رسنی
مرد اراده باش که دیوار آهنین چون نیمه جز اراده نباشد به محکمی
تنای مکن که رشنه چل ساله دوستی در حال بگسلد چو شود تند آدمی
هموار و نرم باش که شیر درنده را زیر قلاده برد توان با ملایی